



امیر اهری

الحکیم الکامل الملقّب بالمعلّم الثانی ابونصر محمد بن محمد بن اورلغ بن طرخان الفارابی اشاره
 این مقاله برگردان فارسی احمد اردکانی از بخش فارابی کتاب محبوب القلوب قطب‌الدین اشکوری است که برای نخستین بار تقدیم می‌شود.

فاراب، اسم ناحیه‌ای است در ماوراءالنهر؛ و ابونصر حکیمی است زکّی النفس و مجتنب از دنیا و به قلیل آن قانع؛ و سیرتش سیرت فلاسفه متقدمین و پیش از او در اسلام افضل از او حکیمی نشان نمی‌دهند؛ و شیخ رئیس شاگرد تصانیف اوست؛ و از وفات او تا ولادت شیخ سی‌سال فاصله بود و شیخ در کتاب انصاف گفته است که باید که اعتقاد عظیم درباره ابونصر داشت و او را با قوم در یک مرتبه نپنداشت.

و می‌توان گفت که افضل از متقدمان است و علوم حکمیه را در بغداد نزد یوحنا بن ختلان تحصیل نمود و بعد از آن به شام رفت.

و مذکور است که سبب تحصیل او حکمت را این بود که کسی چند جلد از کتب ارسطو به او سپرد و او در آن کتاب‌ها نظر کرد و با طبعش موافقت کامل به هم رسانید و او را بر خواندن آن کتب داشت تا آنکه فیلسوف کامل گردید.

و شخصی از او پرسید که: تو اعلمی یا ارسطو؟

گفت که: اگر من زمان او را درک می‌کردم، رئیس شاگردان او می‌بودم. و مذکور است که می‌گفته است که: من چهل مرتبه کتاب السماع ارسطو را خواندم و در هر مرتبه فهمیدم که به آن معاودت محتاج بوده‌ام.

و گفته‌اند که در اول امر در یکی [از] بساتین دمشق ناطور [= دشتبان] بود و با وجود آن شغل، همیشه به نظر کردن در علوم حکمیه اشتغال داشت و آرای متقدمین را می‌دید و در فهم و تحقیق آنها می‌کوشید و بسیار پریشان

احوال بود. شب‌ها برای مطالعه و تصنیف از چراغی که پاسبان بازار در بازار می‌افروخت استسناات می‌نمود و مدتی بر این حال بود تا آنکه شأنش عظیم و فضلش ظاهر و تصانیفش مشهور گردید و شاگردانش بسیار شدند و سیف‌الدوله بن حمدان - که ملک بعضی بلاد بود - او را اکرام بسیار می‌نمود و در تعظیم او مبالغه می‌کرد و پیوسته مونس او بود و با این همه از سیف‌الدوله چیزی قبول نمی‌کرد مگر در روزی چهار درهم که صرف معیشت ضروری او همان بود.

و بعد از سیف‌الدوله جدا شده به دمشق رفت و در سال سیصد و سی و نه وفاتش رسید. و در کتاب اخلاق الحکماء مذکور است که صاحب بن عباد هدیه و صلّه بسیار برای ابونصر فرستاد و مقدم او را خواهش نمود و اشتیاق بسیار به ملاقات او داشت. ابونصر قبول آمدن نکرد و هدایای او را رد نمود. و بعد از مدتی ابونصر به ری آمد و قبای کهنه چرکی پوشید و کلاهی به رسم اترک به سر نهاده بود.

و صاحب همیشه می‌گفت که: «هر که مرا به ابونصر راهنمایی کند یا او را به نزد من آورد، آن قدر مال به او خواهم داد که بی‌نیاز گردد».

و ابونصر در روزی که مجلس صاحب از ندما و ظرفا و اهل طرب مملو بود، داخل آن مجلس شد و حضار از دیدار او متأذی شده، دربان را سرزنش نمودند و با ابونصر استهزا کردند و ابونصر تحمل نمود تا آنکه نفوس را آرامی به هم رسید و شراب سرهای احباب را گرم نموده از یاد او غافل شدند. ابونصر سازی برداشته، چنان نواخت که همه حاضران و مستمعان بی‌هوش شدند و افتادند. و بعضی گفته‌اند که سازی با خود همراه داشت که برای چنین روزی مهیا کرده بود.

و بالجمله: چون ایشان بی‌هوش شدند، ابونصر بر دسته مطرب نوشت که «ابونصر به مجلس شما آمد و به او استهزا نمودید و همه را در خواب کرد و خود رفت» و همان لحظه وضع را تغییر داده، روانه بغداد شد.

و چون صاحب و ندما به هوش آمدند، از حذاقت آن مرد تعجب‌ها نمودند و بر رفتن او تأسف‌ها خوردند. صاحب امر به نواختن عود و آشامیدن شراب نموده و گفت: «شاید که زمانه او را بار دیگر به نزد ما آورد» و چون مطرب بر ربط را برداشت، نوشته‌ای در دسته آن دید و به عرض صاحب رسانید و صاحب در آن نوشته نظر کرد [و دانست که ابونصر بوده است. جامه را از غصه درید و به هر طرف خیل و اعوان روان گردانید و در هیچ جا اثری از او ندید و در باقی عمر از آن غفلت و از فوات مؤانست او محزون و متأسف بود.

دل نیست کیوتر که چو برخاست نشیند

از گوشه بامی که پریدیم پریدیم

و مؤلف گفته است که: تأثیر الحان موسیقیه در نفوس از امور ثابت است و صوت حسن گاهی می‌شود که عقل زایل می‌گرداند و به مرتبه‌ای می‌رساند که سامع غشی می‌کند. خصوصاً کسی که در نفس‌اش رقتی باشد و مولوی می‌گوید:

عاشقان این نغمه‌ها چون بشنوند

جزء بگذارند و سوی کل روند

و در زمان سلطنت احمد خان - والی گیلان - مرد فاضلی در لاهیجان بود که عبدالرزاق نام داشت و به «دانشمند» مشهور بود و مرض رعشه او را دریافته بود و استاد زیتون طنبوری که در نواختن طنبور ماهر بود، در مجلس خان گاهی با حضور دانشمند مذکور طنبور می‌نواخت؛ و چون شروع در نواختن می‌کرد، مولوی را غشی عارض می‌گردید [و شعور و هوشیاری‌اش زایل می‌شد] و ارتعاش‌اش از ناحیه قلب شروع در تسکین می‌کرد تا آنکه بالمره ساکن می‌شد و مدتی که استاد مذکور به نواختن مشغول می‌بود، مولانا بی‌هوش افتاده بود و بعد از فراغ، خدام خان به دلک اطراف و استعمال اطیاب او را به حال می‌آوردند و اول از ناحیه قلب در اعضایش رعشه به هم می‌رسید و به حال اول برمی‌گشت.

و از گریه بازداشتن مادر کودک را و به خواب کردن به مناغات و به طرف آمدن شتر از استماع قول حداء، دو شاهد عدل‌اند بر اثبات مدعا.

و مشهور است که در وقت شکار فیل، اصحاب ملاحی و مغنیان را جمع نموده، فیل را با سماع آوازا و سازها



از کلمات
فارابی است که:
هر که علمش
اخلاقش را
پاکیزه نگرداند،
از حکما
محسوب نمی‌شود.

از چریدن و گریختن باز می‌دارند و او را جسد می‌نمایند.
و بعضی گفته‌اند که در اطراف عراق در میان آب، حظیره‌ها ساخته‌اند که در آنجا به صوتی خاص طرب می‌نمایند و ماهیان به آن آواز در آنجا جمع می‌شوند و آنها را شکار می‌نمایند.
> و بعضی گفته‌اند که ابونصر از دمشق به عزم عسقلان بیرون رفت و در راه جمعی از دزدان به او دچار شدند. ابونصر به ایشان گفت که: مال مرا بردارید و مرا رها کنید. دزدان راضی نشدند و در مقام کشتن او ایستادند. او نیز با ایشان محاربه کرد تا کشته شد؛ و چون خبر به امرای شام رسید تجسس نموده، جسد ابونصر را با دزدان به دست آوردند و آن جسد را دفن کرده، دزدان را بر سر قبر او بر دار زدند.
و از کلمات فارابی است که: هر که علمش اخلاقش را پاکیزه نگرداند، از حکما محسوب نمی‌شود.
و ایضاً از اوست که: هر کس نفس خود را از مرتبه‌ای که دارد بلندتر گرداند، از نیل کمال محجوب می‌ماند.



فارابی

و او را مصنّفات شریفه و مؤلفات بلیغه بسیار است. از آن جمله کتابی است مشتمل بر اغراض افلاطون و ارسطو و آن بهتر معاونی است برای تعلیم طریق نظر و طالب را مطلع می‌گرداند بر اسرار علوم و ثمره آنها؛ و بیان می‌کند که چگونه باید که از بعضی به بعضی دیگر ترقی نماید.
و از مؤلفات مشهوره او کتاب فصوص است و در آن کتاب می‌گوید که: «صلّت السماء بدورانها و الارض برجحانها و الماء بسیلانه و المطر بهطلانه و قد یصلی له و لایشعر و لذكر الله اکبر» یعنی: «نماز می‌گذارد آسمان به دور زدن و زمین به ساکن بودن و آب به جاری شدن و باران به فروریختن و نماز می‌گذارند و شعور به آن ندارند و هر آینه ذکر خدا بزرگ‌تر است» و مراد به صلوة آسمان و زمین و دیگر اشیا، اطاعت نمودن آنهاست. امر مبدع را از روی طبع و اراده چنانکه حق تعالی می‌فرماید که: «کلّ له قانتون» یعنی «عابدون»؛ و حکما را اعتقاد آن است که افلاک، ذو حیات و ناطق و عاشق و مطیع مبدع و خالق خود است؛ و شیخ الرئیس در کتاب نجات به آن تصریح نموده است و اکثر را اعتقاد آن است که غرض افلاک از حرکت، نیل تشبّه به جناب او و تقرب به اوست.
و بعضی گفته‌اند که به جهت ورود شوارق قدسیه است که آنآ فائاً بر او وارد می‌گردد؛ و حرکت فلک از قبیل اهتزازی است که از طرب و شدت فرح حاصل می‌شود و به دوام وصال و شدت اتصال پیوسته، به الم فراغ می‌سوزد و آتش اشتیاق در دل مشتاق می‌افروزد.

[صوفیانه کبودپوش همه

از غم دوست در خروش همه

آتش اندر دل و هوا در جان

کرده بر خاک آب دیده روان]

و آیه «و این شیء الا یسیح بحمده» مؤید ایشان است.

و مولوی در مثنوی می‌گوید:

جمله ذرات عالم در نهان

ما سمعییم و بصیر و باهشیم

چون شما سوی جمادی می‌روید

از جمادی سوی جانان گر روید

فاش تسبیح جمادات آیدت

[چون ندارد جان تو قندیل‌ها

با تو می‌گویند روزان [و] شبان

با شما نامحرمان ما خامشیم

محررم جان جمادان چون شوید

غلغل اجزای عالم بشنوید

وسوسه تأویل‌ها بزدایدت

بهر بیش کرده‌ای تأویل‌ها]

و از حضرت امیرالمومنین [علیه‌السلام] منقول است که: با رسول خدا (ص) از مکه بیرون آمده، به جایی می‌رفتیم و به هر سنگ و درختی که رسیدیم، می‌گفت که «السلام علیک یا رسول الله!»

و شیخ عربی - قدس سره - در باب دوازدهم از فتوحات مکیه، تحقیق السنه نواطق به تسبیح و تقدیس حق بدین‌وجه فرموده: «که نزد ما که اهل کشف و عرفانیم، آن است که مسمی به جماد و نبات و حیوان جمله را ارواح

است و حیات و نطق، اما احساس آنچه از انسان می‌توان کرد از ایشان نمی‌توان کرد به غیر اهل کشف که ایشان از همه احساس نطق به حمد و تسبیح و تقدیس می‌توانند نمود.»

و هم شیخ عارف مذکور - طاب ثراه - می‌فرماید که «آن تسبیحی که اهل کشف از جماد و نبات و حیوان می‌شنوند، نه آن است که به زبان حال است، بلکه به زبان فصیح قال است و آن کس که نه از اهل کشف است و به سخن این طایفه اعتقاد مائی دارد چنین می‌گوید که هر آئینه مسیح و مقدس باشند به زبان حال و حال آن است که چنین نیست که ما نیز بعد از آن که به این معنی ایمان داشتیم، به طریق عیان در حالت کشف از سنگریزه‌ها در بیابان‌ها به زبان فصیح، ذکر صریح شنودیم و به چشم سر و عیان مشاهده این حال کردیم.»

یکی از شرح‌های فصوص‌الحکم می‌گوید: به ذات اقدس واجب الوجود که این فقیر حقیر را وقتی با عزیزی مدتی اتفاق مصاحبت افتاد. در احوال ذکر کردن او در زمان غلبات سلطان ذکر بر وجود من به گوش سر خود از سینه او

به صریح آواز «لا اله الا الله» می‌شنودم و او بی‌خبر بودی و زبان او خاموش. روزی وی را به غایت منبسط یافتم، گفتمش بارها از سینه تو آواز ذکر شنودم و زبان تو ساکت بود، رکوه نزد وی نهاده بود که او از آن وضو ساختی و آب از آن آشامیدی، آن را برداشت و به من داد و گفت: از آن تعجب می‌کنی ازین بشنو. من گوش پیش رکوه داشتم، چند نوبت به صریح از آن رکوه همان شنودم که از سینه او. گفتم: آخر سر این چیست؟ با من بازگویی. گفت: این سر سریان ذکر هویت الهی است در مظاهر موجودات و کائنات. گفتم: چرا از غیر این رکوه این ذکر نمی‌شنوم؟ و آن هویت در همه ساریست؟ گفت: کثرت ملازمت و نفس و دست این درویش مغناطیس صفت، ذکر باطن او سوی ظاهر کشیده است، کما قال من قال:

هر که پیوندد به اهل حق ز مردان خداست

آهن پیوسته با آهن ربا آهن رباست

گفتم: چرا غیر من این را نمی‌شنوند؟ گفت: به ادنی مناسبتی که تو را با این طائفه است و چند روزه ملازمتی که با این درویش در خلوت نمودی، کشش روحانیت کوش تو به کوشش مستعد استماع آن شد.

تا تو را حالی نباشد همچو ما

حال ما باشد تو را افسانه‌ای

و حکما را در نفوس افلاک اختلاف است: و قدما آن را منطبق می‌دانند و متأخرین می‌گویند که صاحب نفس مجردند و براهین بسیار بر این اقامه نموده‌اند و جمعی از حکما گفته‌اند که هر یک از کواکب را نفسی علی حده هست و آن نفس، آن کواکب را بر نفس خود حرکت می‌دهد بر استداره؛ و شیخ رئیس در شفا به این مذهب میل نموده و در نمط ششم اشارات بر آن حکم کرده.

و در [احادیث] شریف مطهره چیزی که منافی این باشد وارد نشده، بلکه می‌توان گفت که مؤید آن یافت می‌شود، مثل حدیثی که وارد شده است که رسول خدا(ص)

بعد از فتح مکه به امیرالمؤمنین - علیه السلام - فرمود که: «یا علی! برخیز و کرامت خود را نزد حق تعالی مشاهده کن و چون آفتاب طالع گردد، با آن سخن بگو.»

ابن عباس می‌گوید که در آن روز بر منزلت علی حسد بردم و به فضل - برادرم - گفتم که برخیز و ببین که علی چگونه با آفتاب سخن می‌گوید. پس چون آفتاب طالع شد، امیرالمؤمنین(ع) فرمود که: «السلام علیک ایها العبدالدائب فی طاعة ربّه!» آفتاب جواب داد که: «السلام علیک یا أبا رسول الله و وصیّه و حجة الله علی خلقه!» پس حضرت امیرالمؤمنین برای شکر خدا به سجده رفت.

و ابن عباس می‌گوید که به خدا قسم که رسول خدا را دیدم که آمد و سر علی را برداشته، دست مبارک بر رخساره او مالید و فرمود که: «ای حبیب من! سربردار که اهل آسمان به سبب سجده تو به سجده رفتند و خدا - عزو جل - به واسطه تو بر حاملان عرش مباحث نمود.

و مورخ خزرچی این دعا را از شیخ ابونصر فارابی نقل نموده است:

اللهم! انی أسألك - یا واجب الوجود و یا علّة العلل یا قديماً لم یزل - أن تعصمني من الزلزل و أن تجعل لی من الأمل ما ترضاه لی من العمل.



ابن عربی

اللَّهُمَّ! امنحني ما اجتمعت من المناقب و ارزقني في أموري حسن العواقب. أنجح مقاصدي و مطالبي يا إله المشارق و المغارب!

اللَّهُمَّ! ألبسني حُلل البهاء و كرامات الاولياء و سعادة الأغنياء و علوم الحكماء و خشوع الانقياء.
اللَّهُمَّ! أبعدني من عالم الشقاء و الفناء و اجعلني من إخوان الصفاء و أصحاب الوفاء و سَكَن السماء مع الصديقين و الشهداء. أنت الذي لا إله الا أنت. علّة الأشياء و نور الأرض و السماء. امنحني فيضاً من العقل الفعال يا ذا الجلال و الإفضال. هدب نفسي من طينة الهيولي و نورها بأنوار الحكمة و أوزعني ما أوليتني من نعم و أرني الحق حقاً و ألهمني اتباعه و الباطل باطلاً و أحرمني اعتقاده و اتباعه. إنك أنت العلة الأولى.
اللَّهُمَّ! ربّ الأشخاص العلوية و الأجرام الفلكية و الأرواح السماوية غلبت على عبدك الشهوة البشرية حُبّ الشهوات الدنيا الدنيّة؛ فاجعل عصمتك نجّني من التخليط و تقواك حصني من التفريط أنك بكلّ شيء محيط.



اللَّهُمَّ! أبعدني من أسر الطباع الأربع، و انقلبي إلى جنابك الأوسع، و جوارك الأرفع.

اللَّهُمَّ! اجعل الكفاية سبباً لقطع مذموم العلائق التي بيني و بين الأجسام الترابية، و الهموم الكونية، و اجعل الحكمة سبباً لاتحاد نفسي بالعالم الإلهية و الأرواح السّماوية.

اللَّهُمَّ! طهر بروح القدس نفسي، و أنر بالحكمة النورانية عقلي و حسّي، و اجعل الملائكة من شياطين عالم الطبيعة أنسى.

اللَّهُمَّ! ألهمني الهدى، و ثبت إيماني بالتقوى، و بغض على نفسي حُبّ الدنيا.

اللَّهُمَّ! قوّ أدبي على قهر الشهوات الفانية، و ألحق نفسي بمنازل النفوس الباقية، و اجعلها من جملة النفوس الشريفة العالية في جنات متعالية.

اللَّهُمَّ! سابق الموجودات التي تنطق بألسنة الحال و المقال، إنك المعطي كلّ شيء منها ما هو مستحقه بالحكمة، و جاعل الوجود لها بالقياس الى عدمها رحمة و نعمة، فالذوات منها، و الاعراض مستحقه بآلائك شاكرة لفضائل نعمائك.

سبحانك اللهمّ و تعاليت إنك أنت الله الأحد الفرد الصمد الذي لم يلد ولم يولد و لم يكن له كفواً أحد.

اللَّهُمَّ! إنك قد سجت نفسي في سجن العناصر الاربعة، و وكّلت بافتراسها سباعاً من الشهوات.

اللَّهُمَّ! خذ لها بالعصمة، و تعطف لها بالرحمة التي هي بك أليق، و بالكرم الفائض الذي هو منك أجدر و أخلق، و امنن عليها بالتوبة العائد بها الى عالمها السّماوي، و عجل لها بالأوبة الى مقامها القدسيّ، و أطلع على ظلماتها شمساً من العقل الفعال. و أمط عنها ظلمات الجهل إلى نور الحكمة، و ضياء العقل.

اللَّهُمَّ! أرني نفسي صورالغيوب الصالحة في منامها، و بدلها من الأضغاث برؤيا الخيرات و البشري الصادقة في أحلامها، و طهرها من الأوساخ التي تأثرت بها عن محسوساتها و اوهامها، و أمط عنها كدر الطبيعة، و أنزلها في عالم النفوس الشريفة، و المنزلة الرفيعة.

پوشیده نماناد که مشهور نزد حکماء اسلام آن است که روح القدس که جبرئیل عقل فعال است، یعنی عقل قاهر فلک کلی قمر و بعضی از حکمای اسلامین گویند که: جبرئیل عقل قاهر فلک کلی شمس است؛ چه عقل فعال تدبیر هرچه در تحت اوست از عالم کون و فساد می کند؛ و ما می یابیم که فلک شمس به نفس خود و مدد دیگر افلاک، عالم را گرم می نماید، و نبات را نما می دهد، و موالید را می پرورد، و ارکان را به یکدیگر مرازجت می دهد تا از آن امزجه حاصل آید، و ارواح به آن تعلق گیرند، و آنچه در متون بعضی از احادیث شریفه واقع است که مکان جبرئیل آسمان چهارم است مؤید این قول است. والله اعلم.